

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۱۲ جنوری ۲۰۱۲

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلیدی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۱۸

به ادامه گذشته:

۲- تلاش احزاب وابسته به ایران جهت نفوذ در منطقه:

دشواری دیگری که می بایست به ارتباط آن از خطر روشن سیاسی برخوردار و در عمل به آن وفاداری صورت می گرفت، چگونگی برخورد در قبال فشار های عملی بود که از طرف احزاب نزدیک به رژیم ولایت فقیه و یا وابسته به آن، جهت نفوذ در منطقه وارد می شد.

هرچند جهت بیان ترکیب کامل تراکم نفوس در ولایت نیمروز، به کار و تحقیق بیشتر توأم با ارائه ارقام نیازمندی وجود دارد که این قلم فعلاً بدان دسترسی ندارم با آنهم باید بیفزایم:

در کل باشندگان ولایت نیمروز مشتمل بر ۳ ملیت بودند:

اقوام بلوچ، پشتونها تاجیک ها که مردم آنها را به نام "فارسها" یاد می نمودند. با وجود آن که اکثریت باشندگان آن ولایت را اقوام و شاخه های متعدد ملیت بلوچ تشکیل می دهد، مگر پشتونها و تاجیکهای نیمروز در کل حیات باشندده داشته در نتیجه اکثریت نفوس متوطن و به اصطلاح شهری آن ولایت را این دو ملیت اخیر الذکر تشکیل می دهد.

مردمان تاجیک که اکثراً از لحاظ مذهبی، شیعه دوازده امامی اند، با آن که در مقیاس مجموع نفوس ولایت در اقلیت قرار دارند، اما بنا بر طرز زیست، لاقلاً در ولسوالی چخانسور بیشترین باشندگان آنجا را به نمایش می گذارند. موجودیت آن اقلیت مذهبی یکی از عللی بود که در آن زمان از جمع تمام نیروهای نزدیک و یا وابسته به ایران، حرکت اسلامی تحت رهبری "شیخ آصف محسنی" بخواهد تا در داخل نیمروز به فعالیت های نظامی آغاز نماید.

این خواست وقتی از اهمیت خاصی برخوردار می‌گردد که بدانیم وقتی جبههٔ نیمروز بعد از فتح ولسوالی های "کنگ" و "چخانسور" ضمن ارسال خبر این فتح به نمایندگی های احزاب در زابل و زاهدان از آنها تقاضا به عمل آورد تا جهت مصونیت افراد خودشان و به وجود نیامدن کدام سوءتفاهمی از تحرکات نظامی خویش در مناطق آزاد شده به وسیلهٔ جبههٔ نیمروز، آن جبهه را در جریان قرار دهند، حرکت اسلامی "شیخ آصف محسنی" به فحاشی پرداخته و رسماً اعلام داشت که نه تنها حاکمیت جبهه را به رسمیت نمی‌شناسد، بلکه آنها را به مانند خلقی - پرچمی ها ملحد شناخته و خود را موظف می‌بیند تا جهت آزاد سازی آن مناطق خون افراد جبهه را نیز بریزاند.

با در نظر داشت چنین موضعگیری خصمانه علیه جبههٔ نیمروز، مبرهن است که اجازه دادن به آنها تا در داخل ساحهٔ جبههٔ نیمروز به فعالیت های نظامی دست بزنند می‌توانست بدان معنا باشد که جبهه خود می‌خواهد در یک دام برادر کشی پا بگذارد.

این نکته زمانی از اهمیت نسبی برخوردار گردید که با شنندگان شیعه مذهب ولسوالی چخانسور و مربوطات آن نیز زیر تأثیر تحریکات دایم و پیهم رژیم ولایت فقیه و شاخک های ارتباطی آن در افغانستان، زمزمه های ایجاد جبهه را به راه انداختند.

پیدایش چنین طرز تفکری به مانند تمام پدیده ها و سوالات جدید، جبهه را در حالت التهاب قرار داد، چه از یک جانب "غازی" و باندش بود که نفس داشتن چنان تفکری را از جانب باشندگان شیعه مذهب آن ولسوالی اهانتی به خود و خانواده هایشان دانسته اگر فعال مایشاء می‌بودند دمار از روزگار آن مردم بیچاره می‌کشیدند که با موجودیت شخص "غازی" به عوض فکر ایجاد جبههٔ مستقل، از دل و جان در رکاب وی نمی‌رزمند و در طرف دیگر التزام نظری و عملی به حقوق توده ها در انتخاب مسیری که می‌خواهند، پیش بگیرند، قرار داشت.

به تعبیر دیگر جبهه از لحاظ تیوریک در موقعیتی قرار گرفت که می‌باید به سوال چگونگی حاکمیت در روستا ها پاسخ بگوید: حاکمیت حزبی که در همان مقطع جبهه نمایندگی از آن می‌نمود و یا هم حاکمیت دموکراتیک متشکل از تمام نیروهای ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی. با تمام آن که چنین تشخیصی از لحاظ تیوریک می‌توانست بسیار ساده باشد، چه حرکت اسلامی "شیخ آصف محسنی" نه یک روند ضد امپریالیستی بود و نه هم می‌توانست ضد ارتجاعی باشد و عکس آن، تاریخ نشان داد که خود آن حزب یکی از مظاهر آشکار عقب ماندگی ارتجاع مذهبی بود، مگر عملی ساختن چنین طرز دیدی و آن حزب را بنا بر ماهیت ضد انقلابی و وابسته اش از مردم دور نمودن، به تبلیغ و ترویج انقلابی و مؤثری نیاز داشت تا توده ها نیز آن را بپذیرند. کاری که شرایط خاص افغانستان و پیشی گرفتن خیزش های خود به خودی مسلحانه از تمام نیروهای در گیر در مبارزهٔ مسلحانه، آنها را وادار می‌ساخت تا به دنبال آن خیزشها حرکت نموده و در صورتی که خواسته باشند اسب سرکش آن جنبش ها را تحت کنترل خویش بیاورند، باید در عمل از آن پیشی بگیرند تا واقعاً حیثیت پیشاهنگی خود را در تاریخ تثبیت نمایند. در یک کلام "غازی" به مانند همیشه با خزیدن در زیر شعار های چپروانه، راستترین حرکت را در همان مقطع که سلب حقوق دموکراتیک توده ها بود، پیشنهاد می‌نمود، در حالی که بقیه اعضای رهبری جبهه بر مبنای بحث های رویارویی که بین من و "غازی" صورت گرفت، همه بدان نتیجه رسیدند، تا قبل از اتخاذ هر تصمیمی نخست با مردم آن محل وارد بحث شده ضمن آن که حق آنها را در شرکت به مبارزات مسلحانه کاملاً خدشه ناپذیر اعلام می‌داریم، از آنها خواسته شود در انتخاب تفنگ کدام تنظیم و حزبی، آگاهانه و بادر نظر داشت مصالح دراز مدت باشندگان آن دیار تصمیم بگیرند.

و از جانب دیگر باز هم به نیروهای نظامی حرکت اسلامی که در همسویی با برخی از افراد سپاه پاسداران می‌خواستند به اصطلاح "جهاد" علیه خلق و پرچم نمایند، نیز فهمانده شود که چون در مناطق آزاد شده از طرف جبهه نيمروز ديگر نشانی از حاکمیت خلق و پرچم وجود ندارد، بکوشند تا در آن مناطق به ماجراجویی دست نزنند، در غیر آن، مسؤولیت عواقب وخیم آن متوجه جبهه نخواهد بود.

در چنین شرایطی که از یک طرف تحریکات حرکت اسلامی "شیخ آصف محسنی" امکان تبارز به چپ روی‌های "غازی" را مساعد می‌ساخت و از طرف دیگر زمزمه‌ها در بین مردم چخانسور جهت جبهه مستقل بلند تر می‌گردید، دو تصادف تمام اوضاع را به نفع جبهه دگرگون نموده و بهره برداری درست از هر دو تصادف، برای مدتهای مدیدی جبهه را از آن مشکلاتها رها نمود.

یکی از آن تصادف‌ها، درگیری مسلحانه بین افراد حرکت اسلامی "شیخ آصف محسنی" با کمیته‌های "دفاع از انقلاب" دولت دست‌نشانده در منطقه "بندر" بود. چریکهای حرکت که از یک جانب دل‌خودشان بسیار جوش می‌زد تا ضمن حرکتی مسلحانه توانائی‌هایشان را به "برداران پاسدار" شان نشان دهند و از طرف دیگر افراد سپاه پاسداران ایران نیز بی‌میل نبودند تا با نشان دادن یک پیروزی نظامی به گفته خودشان بر "ملحدین" دولت کابل چانس و درب ترقی را بر خود بکشایند، به بزرگترین خبط نظامی دست زده بچه‌های غریب و مظلومی را که از داخل افغانستان به غیر از فریة محل تولد شان حتا با کابل نیز آشنائی نداشتند، در منطقه "بندر" از مرز دو کشور در داخل افغانستان فرستادند.

آنها نه تنها نمی‌دانستند که محل عمل شان چگونه مکانی است، حتا این را نیز نمی‌دانستند که در همان گام اول با چند نفر باید مصاف داده و در صورت ادامه درگیری برای یک ساعت از طرف مقابل چند تن علیه آنها بسیج خواهد شد؛ از آن گذشته نمی‌دانستند که وقتی درگیری آغاز یافت، افراد "کمیته‌های انقلاب" به مثابه اولین عکس‌العمل امکان خروج از افغانستان و در نتیجه عقب‌نشینی را خواهند بست، گذشته از آن، آن بیچاره‌های نمی‌توانستند باور کنند که وقتی گلوله باری آغاز بیابد اولتر از همه رژیم ولایت فقیه مرز‌هایش را مسدود نموده و همان "برادر پاسدار" جلو ورود "افغانی پدر سوخته" به خاکش را خواهد گرفت. از آن گذشته آنها نمی‌دانستند که ورود در داخل افغانستان از لحاظ مهمات و ذخایر لوجستیک هم غیر از عمل مسلحانه در داخل یک شهر است که تمام عمل‌ظرف چند دقیقه به اتمام رسیده و چریک به دنبال کارش روان می‌گردد.

از آن گذشته آنها نمی‌دانستند و یا اگر می‌دانستند حاضر نبودند توجه نمایند که در همان محل "بندر" به غیر از خطی به طول ۵۰۰ تا ۸۰۰ متر که در تحت کنترل دولت قرار داشت و جبهه نيمروز عمداً آن را مورد حمله قرار نمی‌داد، متباقی تمام طول مرز تحت کنترل دقیق چریکهای جبهه قرار دارد.

با در نظر داشت تمام نکاتی که در بالا تذکار یافت، دو گروپ از چریکهای جبهه نيمروز که از دو طرف آن محل را تحت نظارت دقیق خویش داشتند، متوجه می‌شوند که به محض ورود چریکهای حرکت اسلامی "شیخ آصف محسنی" که از طرف مردم به "شیخک‌ها" مسما بودند، درگیری بین آنها و قوای دولت مزدور و افراد "کمیته دفاع از انقلاب" آغاز می‌یابد. هنوز از آغاز درگیری بیش از یک ربع ساعت نگذشته بود که متوجه می‌شوند در عین حالی که آتش متقابل "شیخک‌ها" کاهش می‌یابد طرف مقابل نیز با بلندگو‌های دستی از آنها می‌خواهد که خود را تسلیم نیروهای مسلح "جمهوری دموکراتیک افغانستان" بنمایند. با مشاهده چنین حالتی قومندانان گروپهای جبهه نيمروز- که اگر حافظه درست یاری نموده باشد زنده یادان "حقانی" و "رخشانی" بود و هرگاه کدام رفیق دیگری بوده امید است این خطا را بر من ببخشاید- جهت نجات جان آن چریکهای در محاصره مانده داخل جنگ شده و بر

مبنای شناختی که از محل داشتند و جنگ تبلیغی موفق که در تمام جنگها و درگیری ها جبهه چنان از آن سود جسته بود که حتا با داران دولت مزدور به آن توانائی ها معتقد شده از رادیو مسکو نیز آن را به خورد طرفدارانش ضم چند دشنام و بهتان تبلیغ می نمود، نیروهای دولت دست نشانده و افراد "کمیته دفاع از انقلاب" بعد از تبادل آتش با افراد جبهه و درک ثقلت قدرت آتش افراد آن، رو به فرار گذاشته ، جبهه موفق شد افراد محاصره شده "شیخک ها" را از محاصره نجات داده و آنها را در پناه مراقبت شدید به نزدیکترین قرارگاه جبهه در "ماککی" انتقال بدهند.

از جمع افراد محاصره شده گذشته از دو تن زخمی، دیگران نیز در وجود افراد جبهه فرشتگان نجات خویش را یافته وقتی در "ماککی" آنها را دیدیم اگر ممانعت خودم نمی بود، به دستبوسی افتخار می نمودند.

آمریت صحنه جبهه بعد از آن که زخمها را مشاهده نمود، دو تن از آنها را که زخمهای عمیقی در استخوان دست شان داشتند بنا به خواهش خودشان و بعد از پانسمان اولی با امکانات جبهه به زابل ایران فرستاد.

بقیه افراد را برای یک هفته نزد خود و در بین افراد جبهه به مانند تن واحدی نگهداری نمودیم. این فاصله زمانی موجب گردید تا شناخت آن افراد از جبهه و سیاست هایش ارتقاء یافته به بطلان تبلیغاتی که دشمنان در مورد جبهه نموده بودند، پی ببرند، از طرف دیگر دفتر حرکت نیز که از جانبی به نقش نجات بخش جبهه پی برده بود و از طرف دیگر افراد خود را به حیث زندانی نزد جبهه تصور می نمود، و از همه بالاتر به دشواری آغاز جنگ در یک منطقه ناشناخته متوجه شده بود، خلاف مکتوب اولی و آن اعلام جهاد علیه جبهه، از خدمات جبهه قدر دانی نموده و تعهد سپرده بود که من بعد هرگاه خواسته باشند تحرک نظامی از خود نشان دهند، آن را در هماهنگی با جبهه سازماندهی خواهند نمود. این توافق در واقع اعلام ختم ماجراجویی های حرکت در منطقه بود.

تصادف دیگر که از لحاظ زمانی فقط چند روز قبل از درگیری اتفاق افتاده بود، منوط می شد به مسافرت این قلم در همراهی با یک تیم صحنه جهت تبلیغ اهداف جبهه برای مردم چخانسور که نوشتن اکثریت باشندگان آن به مذهب شیعه عمل می نمودند.

گروپ ما به منظور تبلیغ بین مردم چخانسور متشکل از پنج نفر بود، این قلم، داکتر سلیمان، قومندان هوتک، و دو تن از چریکها که اسم یکی از آنها عزیز و اسم دومی را باتأسف فراموش نموده ام. ما در هر قریه ای که می رسیدیم، ضمن آن که داکتر سلیمان در همکاری با دو چریک جبهه به کمک بیماران می شتافت، به صورت مطلق مجانی از مریض ها دیدن می نمود، واکسین هائی را که نزد خود داشت بالای اطفال تطبیق می نمود و حتا از دواهایی که نزد خود داشت، جهت تداوی بیماران با امراض مزمن، دوا تقسیم می کرد، من هم درحد توان به تمام سوالات مردم پاسخ می دادم. به خصوص توجه آنها را به مناطق همسایه و حاکمیت های چند گانه احزاب جلب نموده، از نقش برجسته جبهه نیمروز در تحکیم صلح ، ثبات و امنیت برای شان مثال های چند ارائه می نمودم. به علاوه با در نظر داشت سیاست های کلی جبهه در زمینه های زراعتی، معارف، آزادی در انجام مراسم مذهبی و حمایت جبهه از تأمین این آزادیها و خدمات صحنه در کنار اولویت امنیتی و رفاه عامه، خواستار همکاری آنها می گردیدم.

یکی دو روز اول ، با آن که همه با علاقه مندی به سخنانم گوش می دادند و حتا خلاف احتیاط های لازم امنیتی از قریه های دور و نزدیک هم افراد را می خواستند تا در بحث ها و مذاکرات شرکت نمایند، با آنهم در وجود این قلم و تمام افراد جبهه "سر لچ" هائی را می دیدند که بیش از اعتماد باید با آنها از دریچه احتیاط برخورد صورت بگیرد. تا این که در روز سوم ضمن مسافرت در قریه "کریم کشته بالا" تدبیری را که به منظور تداوی یک خانم که از سه سال قبل گویائی خود را از دست داده بود و به گفته خودشان و تأیید داکتر سلیمان جهت تداوی به هر دری خود را

زده بودند اما نتیجه ای نگرفته بودند، به کار بردم و از طریق "ایجاد ترس مضاعف" آن زن را که به علت "ترس" از تکلم مانده بود، دوباره به گفتار آوردم، نه تنها تمام شک و شبهه ها در مورد ما "سرلج" ها برطرف گردید بلکه تا جایی که از آن محل گزارش دارم هیچ یک از افراد آن مناطق حتا بعد از غیابت من از جبهه به جبهه نیمروز پشت نکردند.

در همین جا باید بیفزایم، هرچند آن تداوی که در دنیای معاصر به نام "شوک تراپی" یاد می شود و چیزی کاملاً پیش پا افتاده ای است، جلو چشم تمام مردم قریه صورت گرفت و من بار ها به خصوص برای افراد جبهه توضیح نموده و تأکید ورزیدم که انجام آن به هیچ نیروی ماوراء الطبیعه و یا سید و امامزاده بودن تعلق ندارد، با آن هم برخی ها آن را بخشی از معجزه سیدی این قلم پذیرفته و حاضر نبودند، به استدلال منطقی من گوش فرا دهند.

این تنها موردیست که دستاورد این قلم را ناشی از سید بودن و فهم مذهبی ام قلمداد نموده اند، حال بعد از گذشتن ۳ دهه هرگاه کسانی کمک به یک انسان و رفع خطر نفوذ اسلام سیاسی وابسته به ایران را به خاطر برداشت های توهم آمیز دیگران محکوم می نمایند و ادعا دارند که گویا این قلم در آخذ بازی ید طولاً دارم اختیار دارند. من در همان زمان همان حرکت را درست دانسته بدان عمل نمودم، بدون آن کدام منفعت شخصی برای خودم برسد یک زن را دوباره به زندگانی خانوادگی اش برگردانده، با کسب اعتماد فوق العاده مردم به طرف جبهه از شاخک شانی آخذ ها، نفوذ اسلام سیاسی و درگیری های مذهبی جلو گیری به عمل آوردم. هر قضاوتی که دیگران در مورد داشته باشند، کمترین اهمیتی برایم ندارد، مهم آن است که وجدان خودم از تمام آن قضایا راضی و راحت است.

ادامه دارد